

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم وېر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین - ۱۶ جولای ۲۰۱۵

جواب مقاله استاد بزرگوار داکتر هاشمیان

(قسمت دوم - بخش اول)

این قسمت را خلاف معمول و اصول متعارف بعد از "قسمت سوم" مینویسم؛ و دلیل هم این، که در قسمت آخر باید نتیجه گیری صورت میگرفت و نمیخواستم علاقه مندان موضوع را دیر منتظر بگذارم. قسمی که خواننده ارجمند متوجه شده، این بخش با تأخیری معتنا به، ولی ناخواسته عرضه میگردد. در هر صورت ازین همه تأخیر و تأخر و تقدم در تسلسل موضوع پوزش میخواهم.

گذری به پیشینه ای دور و دراز:

در این قسمت میخواهم عطفی به گذشته ها نمایم؛ به گذشته های دور، تا یک منظر اجمالی از حالات و شرایطی را که این مسکین را در آغوش خود پرورده و ذکر و فکرش را به خود مشغول داشته و مسیر و استقامت داده است، پیش نظر خواننده عزیز بگذارم. باکی ندارم، اگر درین عرصه قلم به جزئیات رفت، چون معلوم نیست، که باز کی فرصت و انگیزه و بهانه ای دست دهد، تا به جزئیات و بالخاصه جزئیات محیط پرورشم برسم. اما با رفتن به جزئیات میخواهم از والد ماجدم و از فضل و دانش و اخلاق و دینش و دین بزرگی که به حیث استادم - و در حقیقت یگانه استاد واقعی من - بر گردنم دارند، شمه ای را بر زبان آرم. البته بزرگی مقام آن انسان بزرگوار و با آن همه احاطه ای که در فضل و ادب و اخلاق و فضائل انسانی و اسلامی داشتند، با سیاه کردن صفحه ای چند هرگز اداء شده نمیتواند:

پدرم تا یادم می آید مأمور دارالتحریر شاهی بود، از کاتبی شروع کرد و سرکاتب دوم شد و بعد سرکاتب اول و باز مأمور و بالآخره مدیر و مدیر عمومی شعبه اول آن دستگاه عریض و طویل. دارالتحریر شاهی اداره ای بود مستقل از حکومت؛ و سرمنشی حضور در رأسش قرار داشت؛ و سرمنشی در واقع حیثیت یک وزیر را داشت. تمام کارهای عمده حکومت باید به صحنه پادشاه میرسیدند - از تقررهای بزرگ ملکی و عسکری گرفته تا امور سیاسی و پروژه های عمرانی و پلانها و امور مالی و اقتصادی و انکشافی و معارف و غیرهم. همه امور مهمی که از طرف حکومت سر دست گرفته میشد، باید حتماً از طرف "ذات ملوکانه" و یا "ذات هُمایونی" منظور میگشت و نظر به تقسیم وظائف از "شعبه اول دارالتحریر شاهی" میگذشت؛ دوسیه های بسیار مهم جنائی و جزائی همچنان.

میگفتند، که صدور حکم اعدام فقط و فقط بعد از صحنه گزاری اعلیحضرت ظاهرشاه عملی میشد. بعضاً اتفاق می افتاد که سرمنشی حضور بنا بر معاذیری حضور نمیداشت، همان بود که دوسیه ها را مدیر شعبه اول به دربار شاه میبرد؛ و پدرم - قسمی که خود قصه میکرد - باربار کارها را جهت گرفتن امضاء و منظوری به

حضور شاه میبرده است. درست به یاد دارم، که پدرم از رأفت و قلب رؤوف اعلیحضرت قصه میکرد و میگفت، اگر کدام وقت دوسیه اعدام کسی را که بعد از طی مراحل قانونی و محاکمات ثلاثه قضائی، به دارالتحریر رسیده بود، به حضور شاه میبردند، وقتی اعلیحضرت میپرسید:

"ای چیس؟"

(این چیست؟)

و بعد مأمور موظف میگفت:

"موضوع اعدام فلان و فلان قاتل و"

اعلیحضرت در حالی که روی خود را دور میداد، دوسیه را از پیش روی خود دور کرده میفرمود:

"از پیش رویم پس کنین ایره!!! و یا "ایره پس کنین از پیش رویم!!!"

(... پس کنین این را!!!) یا (این را پس کنید...!!!)

گویا پادشاه حکم اعدام یکی از رعایای خود را بسیار به ندرت منظور میکرد و تا میتوانست، "حکم اعدام" را به "حبس ابد" یا "حبس عمری" و یا "حبس مادام العمر" تعدیل میکرد.

اعلیحضرت عادت داشت، که سال یک بار و یا هر دو سه سال یک بار در موسم گوارا به "دوره" میرفت و آن سفری بود، که طی آن مناطق مختلف کشور را دور زده و از نظر خود میگذشتاند و ضمناً به شکار میپرداخت و میگفتند که شاه تیرزن و شکارچی ماهری بود و تیرش به ندرت خطا میرفت. "دوره" معمولاً دو سه ماه را در بر میگرفت، ازین رو تمام آرگاه و بارگاه اداری و قسمت زیاد عمله و فعله و مأمورین دارالتحریر شاهی و وزارت دربار را - با لوازم ضروری و خیمه و خرگاه و دستگاه پخت و ساخت - با خود میبرد. ضمن همین سفرهای طولانی بود، که مهمانیها و ضیافتیهائی را که "خوانین و معرّزان" به اعزاز و افتخار پادشاه ترتیب میکردند، میپذیرفت.

به خاطر دارم، که پدرم، سه بار به "دوره" رفته بود و در دوره سوم بود، که شدیداً مریض شد و بعد آوردنش به کابل و به خانواده سپردند. بعد از آن دیگر در دوره ها اشتراک نکرد. پدرم، که خانواده خود را بالاتر از جان خود دوست داشت، رنج دوری طاقتفرسای عزیزان را به مشکل میتوانست بر خود هموار نماید. باری به مادرم قصه کرده بود، که:

«روزی در طبیعت آزاد به سیر و هواخوری پرداختیم، که آهوبچه ای از پیش روی ما گذشت. گفت، همین که آهوبچه را دیدم فکر کردم، که فاروق^۱ است؛ در همان دم از هوش برفت و از خود بیخود گشت و بعد سرحدش به مریضی چند ساله کشید.»

در مدت چار سالی که پدرم مریض بود و از دپرسیون حادث رنج میبرد و خانه نشین گشته بود، تمام دار و ندار خانه را میفروختند، تا امرار معاش را میسر سازند. چند نسخه از کتب ناب خطی و منحصر به فردی که زیب و زینت کتابخانه پدرم بودند، به فروش رسیدند و فدای نابسامانی اقتصادی ما گردیدند. پدرم نسخه های ناب را معمولاً بالای کتابخانه ارگ یا کتابخانه سلطنتی میفروخت و کتابخانه سلطنتی به غناء و پهنای کتب خود معروف بود. استاد کابلزاد سخن، حضرت خلیل الله خلیلی، که مقرب حضور بود، دسترس عام و تام بدین کتابخانه بزرگ و بی همتا پیدا کرد و اگر معلومات وسیع و منحصر به فرد در ادب و تاریخ و ... نصیبش گشت، مرهون همین کتابخانه بود. پدرم یک نسخه خطی قرآن به خط استاد نامور وطن، میر عماد هروی، را که از دل و جان دوست داشت، با دیده اشکبار از خود دور ساخته و تسلیم کتابخانه ارگ کرد و از یک هزار افغانی پول فروش آن

^۱ - "فاروق" فرزند چارم خانواده ما بود و پدرم او را بسیار دوست داشت و با خود به سیر و تماشا میبرد، و معمولاً در پیش روی بایسیکل خود، که بایسیکل "سه تفنگ" انگریزی بود. در آن وقت مردم ما "انگلیس و انگلیسی" نمیگفتند، بلکه "انگریز و انگریزی" میگفتند. گویا "انگلیس و انگلیسی" کلماتی بودند، که بر اثر نفوذ ادبیات ایران بر دری ما تحمیل شدند و دامنه این تحمیلات روز به روز گسترده تر و گسترده تر گشت، تا این که به اوج امروزی خود رسید. این برادرم که محصل پوهنتون تخنیکي شتوتگارت بود، بعداً به برلین نقل مکان کرد و تحصیلاتش را تا احراز درجه "دپلوم انجینیری در رشته ساختمان" در پوهنتون تخنیکي برلین ادامه داد.

مصرف چند ماه فامیل را فراهم ساخت. یک دوره شش جلدی مثنوی شریف - مثنوی معنوی مولوی بلخی رومی ثم رومی - را که نیز بسیار قیمتی بود، در همین دوره تنگدستی بالای ملا باذرخان^۲ فروخت و از پول آن مدتی امکان معیشت خانواده را ممکن گردانید. فرش و ظرف و قالین و زیور و آلات زنانه در همان دم اول قربانی همین تنگنای اقتصادی فامیل ما شده بود.

بعدها که پدرم صحتیاب گردید و توان ایفای وظیفه را در خود دید، دوباره از طرف دارالتحریر شاهی، و بالخاصه سرمنشی حضور، حافظ نور محمد خان کهگدای استخدام شد. سرمنشی صاحب کهگدای^۳ که پدرم را خیلی دوست داشت و یکی دو سال پُست مدیریت شعبه اول را به انتظار پدرم، خالی نگه داشته بود، خارج از بست و تشکیلات موجوده دارالتحریر شاهی، "مدیریت قلم مخصوص دارالتحریر شاهی" را تشکیل داده و پدرم را در بست "مدیر عمومی"، آمر همین شعبه جدید مقرر ساخت. فرمانهای خاص از کانال همین مدیریت به حضور شاه تقدیم میشد؛ خصوصاً موضوعات مهم اقتصادی و پروژه های عمرانی و پروژه های که با کمک ممالک دوست یا "ممالک محتاجه" تمویل میشدند. فرمانهای منظوری چنین امور همه و همه از طریق مدیریت قلم مخصوص به صحنه اعلیحضرت میرسیدند. ما اهل خانه از بسا پروژه ها و قراردادهای و امور مهم عمرانی وطن، قبل از این که از طریق رادیو و جرائد به اطلاع عامه برسد، مطلع میشدیم؛ و میدیدیم که پدرم با چه شور و شغف فوق العاده از پروژه های عمرانی و قراردادهای انکشافی به ما گزارش میداد.

محیط دارالتحریر شاهی نه تنها محیط کار در دستگاه تحریرات شاه بود، که محیط فضل و ادب نیز بود و سرمنشی حضور، مرحوم حافظ نور محمد خان کهگدای، خود مردی فاضل و ادیبی نامور بود. ادباء و فضلاء و شعرای مشهور زمان دور شمعش جمع گشته بودند، چون ملک الشعراء استاد بیتاب، استاد ابراهیم خان خلیل، همایون اعتمادی - رسام معروف و مدیر کتابخانه سلطنتی، استاد سید داوود حسینی، محمد حیدر نیشان - ترجمان فرانسوی، مولانا طرازی^۴، مولانا باهر، مولانا مهدی - مشاور عدلی، میر غلام حضرت خان شایق جمال، محمد امین عامل، ... تا محمد هاشم میوندوال - مشاور مطبوعاتی اعلیحضرت. این ذوات یا خود مأمور رسمی دارالتحریر شاهی بودند و یا این که بدانجا مداوم رفت و آمد داشتند و در دعوتها و محافلی که ترتیب میشد، اشتراک میکردند.

معلومات حافظ صاحب کهگدای در تاریخ و خصوصاً در تاریخ شاهان و خانواده محمدزائی، منحصر به فرد بود. حافظ صاحب رساله ای در مورد "مزار شریف" نوشته است، که طبع گردیده و منحصر به فرد است. از چندی بدین سوی یادداشتهای آن مرحوم را به خط خوش خودش بیرون میدهند، که شایان خواندن و تمجید است. پدرم از تعلیمات خصوصی که پدرش، مرحوم میرزا غلام معروف خان^۵، برایش مهیا ساخته بود، فیض بسیار بُرد و در پهلوی تفسیر قرآن و مسائل دینی، کتب تاریخ و اخلاق و کتب ادبیات دری را بسیار ورق زد و

^۲ - "ملا بهادر خان" که به "ملا باذرخان" شهرت داشت و فکر کنم از مناطق شمال وطن بود، در حصه آخر کتابفروشی کابل - نارسیده به جاده میوند - کتابفروشی انج و منج داشت. پدرم، که همیشه از نزدش کتاب میخرید، با وی صمیمیتی خاص داشت و بسیار اتفاق می افتاد که کتابی ناب و تازه را برای پدرم نگه میداشت.

^۳ - تا یادم می آید، همین شخص شخیص "حافظ نور محمد خان کهگدای" - که حافظ قرآن هم بود - سمت سرمنشی حضور را به عهده داشت، که ابتداء از "کفیل سرمنشی" شروع کرده بود. "سرمنشی" را معمولاً "سرمنشی حضور" میگفتند.

"سرمنشی" ترکیب زیبای دری و متشکل از "سر" دری و "منشی" عربی ست، که فقط در دری افغانستان رواج دارد. در ایران "سردبیر" گویند؛ چنان که "سرمنشی ملل متحد" را "سردبیر ملل متحد" و "سرمنشی ناتو" را "سردبیر ناتو" نامند. "منشی" اسم فاعل مصدر "إنشاء" است، که مصدر باب "افعال" میباشد و از مصدر سه ثلاثی مجرد "نشوء" برخاسته است. اسم مفعول ازین مصدر "مُنشأ" است، که جمعش "مُنشآت" معروف است و "مُنشآت" حالت مرخم و درهم آمیخته "مُنشآت" میباشد. کلمه "نشوء" (به ضمتین و همزه آخر) ریشه اصلی این کلمه است، که در زبان دری/فارسی در هیئت "نشو" (به فتح اول و سکون دوم و حذف همزه) درآمده است و مثال بارز آن را در ترکیبات "نشو و نما" و "نشو و نمو" میبینیم، که هر دو منشأ عربی دارند. و "نمو" به ضمتین است، که تلفظ کردنش به فتح اول، درست نیست!!!

^۴ - "مولانا طرازی" از فضلاء مشهور پاردریا بود، که به افغانستان پناه آورده بود و با پدرم بسیار دوست شده بود. "طراز" که معرب "تراز" است، شهری بود در ترکستان شرقی، واقع در فرغانه و نزدیک سرحد چین. طراز به زیبایی و خوشروئی زنان خود بسیار معروف است و در ادبیات دری/فارسی از خوبرویان و زیبارویان و بتان و تُرکان طرازی بسیار سخن رفته است؛ از جمله در اشعار خداوندگار بلخ مولانای رومی و فردوسی توسی.

^۵ - میرزا غلام معروف خان معین مالیه دوره درخشان و زودگذر اعلیحضرت امان الله خان غازی بود. و نام خانوادگی ما "معروفی" هم منسوب به ایشان است، که جدّ امجد ما بودند. فرمان تقرر وی از "ریاست سنجش" به "معینی وزارت مالیه" که مزین به امضای اعلیحضرت امان الله خان غازی میباشد، نزد محفوظ است.

کارنامه و آثار بزرگان شعر و ادب دری را خیلی مطالعه کرد. شعرشناس بود و شعر را بسیار زیبا و صحیح میخواند. قلم روان و خیلی فصیح داشت و من مثل او کسی را در "تندنویسی - روانی" قلم ندیده ام. متین مینوشت و با خط خوش و مرواریدگون. قسمی که از زبان آقای امین عامل، یکی از زیردستان پدرم، شنیده ام، بسا نطقهای اعلیحضرت هم از قلم پدرم رقم پذیرفته بودند. جناب "عامل" که خود ادیب کامل و شاعر ماهر بود، میگفت:

هیچ کس در روانی و زیبایی قلم به پای دو نفر نمیرسد؛ یکی استاد خلیلی و دگر همین مدیر صاحب ما!!!

مفسر معروف کابلی، مرحوم صوفی شیر محمد خان، یکی از معلمان خانگی پدرم بودند و قسمی که شنیده ام، آن جناب حدوداً هفده سال در خانه ما سکونت داشتند و خانه ما را زیب و زینت بخشیده منور ساخته بودند. در فامیل ما ایشان را "مرزا صاحب" خطاب میکردند، و کسی از ایشان روی نمیگرفت و زن و مرد خانه دستان مبارکشان را میبوسیدند. مرزا صاحب قدی بلند و کمی خمیده و ریشی پهن و مبارک داشتند و تا زنده بودند، به عیادت خانواده ما می آمدند. پدرم از نزد ایشان قرآن و تفسیر قرآن را آموخت و خود به استادی رسید، در حدی که خود شاگردان زیادی داشت.

من هم به شوق و رغبت خود از پدرم خواهش کردم، تا ترجمه و تفسیر قرآن را برایم درس بدهند؛ و این زمانی بود، که بعد از فراغت صنف هشتم، به رخصتی زمستانی رسیده بودیم. قرار شد که چند سال در ماههای زمستان، که کله ام فارغ از درس مکتب بود، درس قرآن و ترجمه و تفسیرش را از پدرم بگیرم. سه سال متواتر چنین بود و هر زمستان دو پاره از قرآن را نزد ایشان با ترجمه و تفسیر شنیدم - جمعاً شش پاره اول. من که به خاطر تنهائی مادرکلانم، شبها را با آن بزرگوار میگذراندم، صبح وقت به خانه خود ما آمده و آماده درس گرفتن میشدم. و این وقتی بود، که پدرم بعد از صرف چای صبح دریشی کرده و آماده رفتن سر نوکری میشدند. بیست سی دقیقه وقت خود را صرف این کار میکردند و من در حالی که آیات را پشت سر هم میخواندم، ایشان به ترجمه و تفسیر هر آیت و بعضاً تشریح کلمه به کلمه میپرداختند؛ و این کار را معمولاً ایستاده میکردند، چون در خانه چوکی نداشتیم، که ایشان دریشی کردگی بر چوکی بنشینند. ازین رو همان طور ایستاده به درس دادن میپرداختند.

پدرم ذخیره عظیم و تحیرآوری از لغات دری و عربی را فراگرفته بودند. یک تعداد از نامه های پدرم را که در هنگام اقامتم در چکوسلوواکیا برایم فرستاده بودند، با خود دارم و هر باری که یاد قدیمها میکنم و آن نامه های زیبای پدرم را از نظر میگذرانم، هنوز هم به لغاتی برمخورم، که جهت دریافت معنای آنها باید به کتب لغت رجوع نمایم.

پدرم یک مسلمان واقعی و انسانی سخت پرهیزگار بود؛ بسیار پاکفلس و راستکار، که گوئی دروغ و کژی از وی فرسخها میگریزند. نماز خود را پنج وقت میخواند و تنها نماز میخواند و با خود نماز میخواند، از ملا و خصوصاً ملاهای کمسواد و بی سواد بیزار بود. فقط نماز عید را در جماعت میخواند و بسیار به ندرت کدام نماز جمعه را نیز. اهل خانه و هیچ کس دیگری را به روزه گرفتن و نماز خواندن تکلیف نمیکرد. گویا میکوشید خود سمبول عملی در مسلمانی باشد. یادم می آید که برادر کلانم روزی روزه گرفته بود و در ساعات نیمه روز وضعش خراب شد؛ و پدرم به زور وادارش به خوردن و شکستادن روزه ساخت و از آن پس اجازه نداد که روزه بگیرد.

موزیک را بسیار دوست داشت؛ و موسیقی شرق و غرب را میشنید. از آلات موسیقی غربی، بیشتر به ویلون و پیانو رغبت نشان میداد و از آهنگهای کلاسیک غربی بی اندازه لذت میبرد و با شنیدن قطعاتی از سمفونیها، گوئی به ملکوت اعلا میرفت. با شوق و رغبت سینما میرفت و در حالی که فلمهای امریکائی و فرانسوی را بسیار میپسندید، از فلمهای هندی بیزار بود. از فلمهای کومیدی بیشتر به فلمهای لورل و هاردی توجه داشت و از کارستان ایشان به خنده قهقهه بلند فرو میرفت.

خوش صحبت بود و از تاریخ و بزرگان دین بسیار قصه میکرد و وقتی از کارنامه بزرگان دین حکایت میکرد، اشک از کنج چشمانش جاری میگشت و ما میدیدیم، که چه طور قطرات اشک از زیر عینک ذره بینی ایشان میغلطیدند؛ مگر این اشکریزی تسلسل سخنش را آسیب نمیزد و با همان فصاحت و اطمینانی که داشت، قصه ها را ادامه میداد.

از کوچهٔ تعصب و تنگنظری هرگز گذر نکرده بود. گرچه خودش سنی حنفی بود، مگر از تشیع هرگز چیز بدی از زبانش شنیده نشد. به سخنرانیهای حسینعلی راشد، که از طریق رادیو تهران پخش میشد، زیاد علاقه میگرفت. به چار یار پیغمبر به عین سویه احترام داشت و همیشه "چار یار کِبَار" میگفت. از همین رو وقتی فرزند چارم خود را "فاروق" نامید، نام فرزند آخرین را "علی" گذاشت.

هندو و مسلمان را به یک نظر میدید. زبان پشتو را نکو میدانست و در کورس پشتو همیشه نمرهٔ اعلی میگرفت. در خط پشتو هم استاد بود. با اهل گذر با مهربانی سلام علیکی میکرد و سلام اهل کوچه را با خم کردن سر و دست به سینه گرفتن و تبسم ملیحی جواب میگفت. اهل گذر هم بدو سخت احترام میگزاردند و اگر میخواستند به مقامات حکومتی عریضه ای بنویسند، بدون مجامله پیش پدرم می آمدند. و پدرم هم فوراً دست به کار گشته ورق سفیدی را در دست چپ گرفته و در حالی که گوشهٔ آن را از پشت سر قات میکرد، ایستاده مینوشت و در ظرف چند دقیقه عریضه ای لایق شأن موضوع مینوشت و بعد برای متقاضی میخواند، که با دعاء و پناه ایشان بدرقه میگردد. حیف که عمرش بسیار کوتاه بود و در سن پنجاه و سه سالگی، در حالی که آخرین فرزندش "علی محمد"، هنوز پنجساله بود، پدرود حیات گفت و عالمی از دوستان را به اندوه اندر فروبرد. استاد مستطاب صوفی عبدالحق خان بیتاب - ملک الشعراء - مرثیه ای پرسوز در سوگش سرود، که چند بیتش به یادم مانده است:

دوش از رادیو رسید خبر خبر مرگ مرد نام آور
خبر مرگ شخص معروفی^۶ در دل دوستان فگند اخگر

...

بیوفائی چرخ معلوم است دل بدو از چه بسته ایم دگر

پدرم چند بار - و بالخاصه در جوش ارغوان - ضیافتی ترتیب کرده و عملهٔ دارالتحریر شاهی را در بقعهٔ زیبای خواجه صفا دعوت میکرد. در یکی ازین مهمانیها من و برادر دو سال بزرگترم، مرحوم انجنیر عبدالله معروفی - که یادش را همیشه عزیز میدارم - نیز اشتراک کرده بودیم. شرح این داستان را در بخش چاردهم "سرگردانی قلم و خاطرات نوستالژیک" آورده ام. ضمن همین دعوت بود که به حضور استاد بزرگوار بیتاب صاحب و جناب کهگدای مشرف گردیدیم. لنک همین قسمت را می اندازم، که اگر وقت بود، به خواندن خواهد ارزید:

[http://www.afgazad.com/Adabi-Farhangi/082210-KM-Sargardaani-ye-Qalam-wa-Khaatera-at-e-Nostalzhiek-14\[1\].pdf](http://www.afgazad.com/Adabi-Farhangi/082210-KM-Sargardaani-ye-Qalam-wa-Khaatera-at-e-Nostalzhiek-14[1].pdf)

در ساعات صبح پگاهی یک روز نامیمون ماه دلو از خواب بیدار نمودند، که یک دفعه زود پایان بیا. وقتی وارخطا به سالون دویدم، دیدم پدرم به دیوار تکیه داده و از رویش عرق مثل سیل جاری ست، در حالی که رنگش زرد پریده و از درد طاقفرسا پیچ و تاب میخورد، به آواز جهر کلمات طبیه و شهادت را پشت سر هم بر زبان رانده میرفت، که:

لا اله الا الله محمد رسول الله

و

اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله

پدرم حتی در همان لحظات آخرین حیات و در حالتی که آمم با توجه به درد و شکنجهٔ نزع، همه چیز را فراموش میکند، گویا قوت ایمان خود را عملاً ثابت ساخت.

دوان دوان پشت داکتر رفت؛ در حالی که داکتر نزدیک خانهٔ ما خود را پُت کرد، دورتر به خانهٔ داکتر قاسم صابری شتافتیم و او فوراً همراه آمد. دیدم که پدرم را که جان را به جان آفرین تسلیم کرده بود، روی درازتشی انداخته و لحافی بر وی گشтанده اند.

داکتر فوراً چشمان پدرم را باز کرده، گفت:

هنوز حدقه ها توسع نکرده اند!!!

^۶ - استاد بیتات کلمهٔ "معروفی" را در هیئت توریه آورده و از آن دو معنای قریب و بعید را میگیرد:

- "معروفی" (با یای وحدت که همیشه مجهول است) ؛ یعنی شخصی که معروف بود

- و دیگر (با یای معروف) که مراد از اسم خانوادگی آن مرحوم است.

همان بود که شروع کرد به دادن تنفس مصنوعی، اما بعد از ده پانزده دقیقه، امید داکتر صابری هم قطع گشت و برایش تسلیم گفت.

بدین ترتیب یک گنج فهم و ادب و اخلاق و شرافت و کرامت و پاکفشی و انسانیت و یک مسلمان واقعی، در جوش جوانی بر اثر حمله شدید قلبی از دست رفت - یادشان تا جهان است، جاودان باد!!!
در مراسم فاتحه داری پدرم در مسجد شاه دوشمشیره، حافظ صاحب نور محمد خان کهگدای در پهلوی ما به حیث فاتحه دار نشست و با وجود کبر سن، تمام زحمات ایستادنها و نشستهای مکرر را متقبل گردید و بعد از ختم فاتحه ما برادران و کاکایم را با موتر رسمی شورلیت شش گره سیاه خود به خانه ما رساند.
حافظ صاحب سرمنشی، پدرم را قلباً دوست داشت و وی را همیشه "واحد جان" خطاب میکرد - شاید هم به خاطر آن همه فضل و دانش پدر بزرگوارم.

پدرم روزها را در چنین یک محیط فضل و دانش میگذرانید و وقتی به خانه می آمد، همیشه کتاب در دست داشت و ساعتها غرق مطالعه میبود. کتابخانه ای متین و متبرکی درست کرده و آثار ادبی و تاریخی و اجتماعی و دینی را فراهم آورده بود. روزنامه های انیس و اصلاح همیشه برایش میرسیدند. مجلات مشهور زمان وطن ما از قبیل مجله آریانا و مجله کابل را اشتراک کرده بود و هر کدام آنها را در آخر سال در یک مجلد و وقایع به حیث "سالنامه" پوش میکرد؛ همه را در پشتی کلفت مقوایی با پوش تکه فیروزه ئی رنگ. این دو مجله موقر در آن زمان با قطع و صحافتی بسیار زیبا و در کاغذ اعلی طبع میشدند. مجلات مختلف ایرانی هم به دسترسش میرسیدند.

در زمره کتب و آثار مطبوع کتابخانه اش، مجلات مختلف به زبانهای عربی، انگلیسی و فرانسوی و حتی المانی نیز سراغ میشدند. برای من آن مجلات زیاد جالب بودند، که جنگ عمومی دوم را ترسیم میکردند و من همین مجلات را همیشه ورق میزد و به زعم خود میخواندم. بر پشتی یک مجله عربی به خط جلی نوشته شده بود:

هَلْ دَبَّرَ هَيْتَلَرُ الْحَرْبَ؟

هیتلر چه گونه جنگ را رهبری میکرد؟

و این عنوان حکایت از زمانی داشت، که هیتلر در تمام جبهات در تاخت و تاز بود و به فتوحات وسیعی در شرق و غرب نائل آمده بود؛ یعنی در سالهای اول و دوم جنگ عمومی!!!
بر پشتی یک مجله انگلیسی کاریکاتور هیتلر و استالین را کشیده بودند، که جهت دادن "دوئل" هردو دست به قبضه شمشیر میبردند و در کاریکاتور بعدی نشان میدادند، که در حالی که هیتلر سیلاوه بیخدائی را از نیام کشیده است، وقتی ستالین شمشیر خود را از نیام بیرون میکشد، با تعجب میبیند، که آن شمشیر، کاردک کوچکی بیش نبوده است.

قسمی که پدرم بعدها حکایت میکرد، در آن زمان اهل دارالتحریر شاهی به تعقیب رویدادهای جنگ عمومی دوم زیاد علاقه میگرفتند و شخص سرمنشی حضور پیشرفت جنگ را روزمره روی نقشه اروپا تعقیب کرده و به زیر دستان تشریح میکرد.

پدرم قصه میکرد، که مردم افغانستان در ابتداء از سیاستها و تدابیر جنگی المان هیتلری حمایت میکردند و حتی در مساجد و در هنگام نمازهای جمعه برای فتح و نصرت و پیروزی هیتلر در جنگ دعاء میکردند، و این در وقتی بود، که اردوی قهار هیتلری جزیره برتانیه را زیر ضربات کوبنده هوایی خود گرفته بود.

پدرم همچنان قصه میکرد، که وقتی قوای هیتلر تهاجم خود را بر قلمرو وسیع روسیه آغاز کردند، ونستن چرچل صدراعظم وقت برتانیه ازین انکشاف اوضاع چنان به وجد آمده و شادیمرگ گشته بود، که در حلقه نزدیکان خود به آواز بلند گفته بود، که:

«امشب به خاطر آرام خواهم خوابید!!!»

چرچل در واقع سهو بزرگ ستراتیژیک هیتلر را در باز کردن جبهه روسیه درک کرده و دریافته بود، که درین جبهه تنها شکست المان متصور بوده میتواند و بس. واقعیت امر هم همین بود، که اگر هیتلر به همان جبهه غرب اکتفاء میکرد، چه بسا که برتانیه به اصطلاح "کبیر" را تار و مار میکرد و غرب اروپا را یکسره زیر سیطره خود در می آورد. اما هیتلر غره بر قوای قهار و تسلیحات انبوه و بی مانند خود، جنگ در چند جبهه را به راه انداخت و خود گور خود را کند. باید به تأکید گفت، که ثقلت جنگ هم در جبهه شرق و در تهاجم موسوم به

"بربروسا" Barbarossa بود، که با یک اردوی یک و نیم ملیون نفری در جبهه ای به عرض بیشتر از یک هزار کیلومتر آغاز گردید و همین جبهه باعث تباهی عام و تام و بالای جان اردوی فاشیستی هیتلر گشت.

پدرم زیاد کتاب میخريد و خوش داشت فاقه و گرسنه بسر بيزد، ولی کتاب بخرد. تعدادی از کتب در اتاق نشیمن سر دستش قرار داشتند، که از آنها ما هم زیاد استفاده میکردیم. کتب لغت عربی و دری - از قبیل المنجد و چند کتاب خرد و کوچک دیگر لغت عرب و غیاث اللغات - هم همیشه در طاق بالای خانه؛ یعنی بالای سر پدرم، قرار داشتند و همیشه مورد استفاده بودند. و من بیشتر از همه برادران و خواهران به مطالعه کتب لغت میپرداختم و غیاث اللغات از دستم روز نداشت.

هیچ از یادم نمیرو، که وقتی در صنف هشتم بودم و اولین شعرم را سرودم - و آن مثنوی بود در دوازده یا سیزده بیت - روزی به فکر افتادم، که تخلصی برای خود انتخاب نمایم. غیاث اللغات را زیر و زیر کردم، تا به کلمه عربی "صارم" رسیدم، که سخت در دلم نشست؛ شاید به خاطر معنای آن بوده است، که "شمشیر بُران" است. از یادم نمیرو، که زمستان بود و در پته سندی نشسته بودیم، که شعرم را پیش روی پدرم گذاشتم. وقتی تمام شعر را خواندند، با تبسمی ملیح فرمودند:

«وزن و قافیش درست است!!!»

وزن و قافیه اش درست است!!!

اگر عکس العمل پدرم تشویق آمیز میبود، شاید دنبال این فن ظریف را رها نمیکردم و حتماً شاعر میشدم. مگر گویا سرنوشت مقدر و مقرر کرده بود، تا در آخر عمر اشعاری بسرایم. اقرار میکنم، که از وقتی که قسمتی از ترتیب و تنظیم و آرایش و تصحیح صفحات ادبی پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" به عهده من سپرده شد، تماسم با شعر فراوان و منظم و روزمره گردید و از بس با شعر در تماس بوده ام و بسا اشعار شاعران را از نگاه عروضی تصحیح هم کرده ام، تمرین و ممارست شعرگوئی میسر گشت و در مدت پنج شش سال آخر بیشتر از یک صد و پنجاه قطعه شعر عروضی سروده ام؛ رباعیات و دوبیتیهای فراوان را در زمره نمیشمارم. از جمله آن مثنوی - که اولین شعرم بوده - فقط دو بیتش به یادم مانده است، یکی:

در دل یار اگـــــر وفا باشد

مثل او در جـــــهان کجا باشد

و دیگر بیتی که حکم "ارسال مثل" را دارد:

هر کرا خاصیت خویش خوش است

کس نگوید که دوع من تـُـرش است

گفتم پدر بزرگوارم علاوه بر مطالعات فراوان شخصی، در محیط پر فضل و ادب دارالتحریر شاهی، پیوسته با بزرگان این فن در تماس بودند و درین رشته، علاوه از خواندن بسیار، فراوان هم شنیده بودند. پدرم هرروز که از نوکری^۷ به خانه می آمدند، قصه ای از موضوعات زبان و ادب داشتند، که ما فرزندان همه را به گوش هوش میشنیدیم. بیشتر از شست سال پیش از امروز، روزی با لبخندی انتقادگونه و ریشخند آمیز فرمودند:

ایرانیان "شست و شوی" و "جست و جوی" و "گفت و گوی" را بدون "واو عطف" و به شکل "شستسو" و "جستجو" و "گفتگو" مینویسند. و این نکته، اولین درسی بود برای من؛ از دو نگاه:

- یکی ترسیم انحرافات در فارسی ایران

- و دیگر اولین نطفه موضوعی، که بعدها در مخیله ام به حیث "تهاجم زبانی و فرهنگی ایران" تجسم کرده و علم گردید.

^۷ - "نوکری" (به ضم اول و واو مجهول) اصطلاح زیبایی دری و در معنای "وظیفه" است و زمانی آن را همیشه بر زبان می آوردند، مثلاً میگفتند "فلانی نوکری رفته است"؛ یعنی سر کار و سر وظیفه رفته است. و پدرم همیشه این اصطلاح را استعمال میکرد. لغت "نوکری" که با پیوستن "ی" مصدری از "نوکر" برخاسته است، اصلاً در معنای "کار و بار نوکر" است. البته "نوکر و نوکری" معنی دوگانه دارد، که معنای دومی آن در مفهوم "چاکر و چاکری" نزد مردم مذموم است. "نوکری" در اصطلاح عسکری افغانستان هم رواج فراوان داشت و اصطلاح پشتوی "نوکریوال" از همین "نوکری" دری به اضافه پسوند "وال" پشتو ساخته شده است. پس "نوکریوال" یعنی "وظیفه دار". اسم مصدر یا اسم معنای آن "نوکریوالی" میشود. "نوکریوال و نوکریوالی" محض در اصطلاح عسکری و اردوی افغانستان تداول دارند.

بعدها نفوذ این انحرافات و نفوذ نحوه فارسی ایران کلاً، متأسفانه بر اثر یورش سیل آسای مطبوعات ایرانی در افغانستان متبادر گشت و من ضمن مقالات مختلفی که حکایت از "تهاجم فرهنگی و دکتاتوری فرهنگی ایران" دارند، درین باب بسیار گپ زده ام. البته مقالات بیمر و نهمار دیگرم نیز شاهد مدعاء در زمینه بوده میتوانند، خصوصاً مقالاتی که "وجوه تمایز و تفارق فارسی ایران و دری افغانستان" را بررسی میکنند. این سلسله گفتار که فکر کنم ۲۲ قسمتش نشر شده است، هنوز تکمیل نگشته است و گفتنیهای فراوان دیگر در ذهنم موجود میباشد، و امید روزی کسوت و حلیهٔ مکتوب را به خود بگیرند.

در همان آستانهٔ این روشنگری و انتقاد بر شیوع بیدریغ شیوه و نحوهٔ فارسی ایران در دری ادبی و مکتوب ما، وقتی که اولین مقالتم در زمینه انتشار یافتند، روزی داکتر صاحب صبورالله سیاهسنگ برایم زنگ زده و ضمن احوالپرسی صمیمانهٔ همیشگی، که بین ما برقرار بود، بدین موضوع اشاره فرموده گفت:

«ماروفی صایب! فکر نمیکنین که در آخر این پیکار تنها بمانین؟؟؟»

برایشان به صراحت تمام چنین جواب گفتم:

اگر نکته ای از نظر شخص خودم درست باشد، ولو تمام جهان مخالف آن باشد، بر زبانم نخواهم راند!!!

ازین سخن بیشتر از ده سال میگذرد و رویدادها صحت سخن این درویش را به اثبات رسانیدند. چون اگر در موقع این فارمولبندی، شخص خلیل الله معروفی یکه و تنها و تنهای تنها بود، آهسته آهسته سخن به اذهان مردم ما سرایت کرده رفت، در حدی که امروز آلی و موالی و حسن دیوالی - در داخل و خارج افغانستان عزیز - از "تهاجم فرهنگی ایران" حکایت میکنند!!! و این دستاوردی ست، که نمیتوانم بدون احساس خوشنودی و ارضای وجدان از ادای یک دین و رسالت فرهنگی - وطنی، از آن بگذرم!!!

شاید خالی از دلچسپی نباشد، اگر بنویسم که:

حدوداً شش سال پیش وقتی مقولهٔ "تهاجم فرهنگی ایران" در داخل و خارج وطن انعکاس وسیع یافت و سر زبانها افتاد - و از جمله در پورتال "افغان جرمن آنلاین" متبارز گشت - روزی "دپلوم انجنیر قیس جان کبیر" از طریق سکایپ برایم به زبان المانی پیامی نوشت و ضمن ابراز تبریک صمیمانه، تذکر داد:

ماروفی صایب! افتخار این دستاورد بزرگ به جناب شما به حیث مبتکر این امر تکیه میزند!!!

پدر بزرگوارم شست و دو شست و سه سال پیش روزی فرمودند:

«فارسی از خود ماست و از افغانستان به ایران رفته است!!!»

و این وقتی بود، که هنوز کلمهٔ "دری" گُل نکرده و عَلم نگشته بود. از همان آوان گوش به آواز بودم، تا درین عرصه بیشتر بدانم، تا این که بر اثر مطالعه و مرور منابع مختلف و موثق برایم مبرهن گشت، که همین زبانی را که ما "دری" مینامیم، و در ایران به نام "فارسی" و یا "فارسی دری"^۸ خوانده میشود، از دستاوردهای سرزمین مبارک و خاک پاک خود ماست، که بعداً به سرزمین فارس سرایت کرد و زبانهای بومی آنجا را از سر راه خود روفت و خود جانشین آنها گردید. پس اگر کسی در ملک ما زبان "دری" را "فارسی" بگوید، اشتباهی بزرگ را مرتکب میگردد؛ خصوصاً که حالا تمام حقایق تاریخی و اسناد زبانشناسانه در زمینه روشنی انداخته و مسأله علماً مبرّر گردیده است!!!

پدرم مگر بر اشتباهات و اغلاط متداول دری افغانستان نیز روشنی می انداخت و اغلاط ترکیبیات مغلوپ ولی مشهوری از قبیل "سنگ حجرالاسود" و "شب لیلۃ القدر" و "سی سپاره قرآن" را برایما تشریح میکرد. من اگر در مقالتم بر چنین کلمات مکث کرده ام، مدیون مستقیم پدر مرحومم میباشم. این اغلاط آن قدر شایع و رائج بودند، که دانشمند بزرگی در مقام مرحوم "حیدر ژوبل" - استاد ادبیات فاکولتهٔ ادبیات و علوم بشری پوهنتون کابل - هم در "تاریخ ادبیات افغانستان" خود ترکیب نادرست "سی سپاره قرآن" را بعینه آورده و متوجه این نکته نبوده، که "سپاره" مخفف "سی پاره" است - و "سی پاره" یعنی "تمام قرآن" - و آوردن "سی" اضافی لهُو است و لعب و دور از منطق و منطق زبان!!!

^۸ - قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران "فارسی دری" را زبان رسمی کشور اعلام میدارد.

این درسی بود برایم از حضور پدرم، تا بعداً مستقلانه درین مسیر گام بردارم و وطنداران را متوجه اشتباهات لغوی و دستوری در زبان عزیز و ارجمندشان، "دری" بسازم؛ و اکثر مقالاتم حاکی و راوی این نکات گزنده است!!!

این همه مقدمه را چیدم و داستانها را پیش کشیدم، تا خدمت استاد بزرگوار داکتر هاشمیان عرض کنم، تا دستاوردهای منفعلانه کسی یا کسانی را به رخ من نکنند. خوشخبری استاد هاشمیان از احتجاج تعدادی از نویسندگان "افغان جرمن آنلاین" بر "ایرانمشرقی" تعدادی از تلویزیونهای داخل افغانستان، به شخصی به نام "خلیل الله معروفی"، بردن زیره به کرمان و لعل به بدخشان است و مانده آن است، که کسی "کشف برق" را به "توماس ادیسون" بشارت بدهد و یا پیش نابغه دوران، "البرت اینشتین" بروند و برایش بگویند:

چشمهایت روشن، که هسته اتم را شکستاندند!!!

و اگر عنان سخن را به استاد سخن بگذارم:
دادن چنین مژده ها، بیت استاد کابلزاد زمانه، حضرت استاد خلیل الله خلیلی، را تداعی میکند، که باری به مرحوم سردار محمد رحیم ضیائی - "شیون کابلی" - نوشت:

این مشت خار هدیه به گلزار میکنم!!!^۹

چنین تذکرات مأل نیندیشانه استاد هاشمیان، مگر بدماشان و از دنیا بیخبران دونماید و حقیر را جرأت میدهد، تا دهان خود را کلانتر از ظرفیت و جاغور خود باز نمایند!!!

(ختم بخش اول "قسمت دوم")

برلین - ۱۵ جولای ۲۰۱۵

^۹ - مأخوذ از صفحه ۱۱۸ کتاب مستطاب "سردار محمد رحیم ضیائی" متخلص به "شیون کابلی"، اثر مؤلف و نویسنده عالیقدر وطن، جناب ولی احمد نوری - چاپ انتشارات بامیان، شهر لیموژ - فرانسه، میزان ۱۳۸۳.
باید فروتنانه تذکر بدهم، که جناب نوری صاحب جهت فراهم آوری این اثر نفیس، چه زحمتهای را که متقبل نشدند و چه رنجهای نهمار سفر را از پاریس تا مسکو و تفلیس متحمل نگردیدند!!! این زحمات جناب نوری را تاریخ سخن و ادب دری در زادگاه زبان دری، هرگز فراموش نخواهد کرد!!! جناب نوری، که دوست صمیم "شیون کابلی" بودند، با تقدیم این اثر منحصر به فرد، پاس دوستی و رفاقت را به شیوه افغانی - یعنی به مردانه ترین شیوه ممکن - اداء کردند؛ و کاش دیگران یکصدم چنین پاس و سپاس را در برابر مستحقان بر زبان آرند!!!
قابل تذکر است، که این شعر استاد خلیلی و اشعار دیگر مندرج درین اثر، در "کلیات اشعار استاد خلیل الله خلیلی" به اهتمام عبدالحی خراسانی دیده نمیشوند!!!
"میرمن پروین" - اولین خواننده زن از پشت رادیو در افغانستان - که بعدها لقب "استاد" را کمائی کرد، اولین فرزند مرحوم "شیون کابلی" بود. مادر میرمن پروین، دختر یکی از خانهای ولایت بدخشان موسوم به "بی بی کو" بود؛ و نام اصلی "میرمن پروین"، "خدیجه" است.